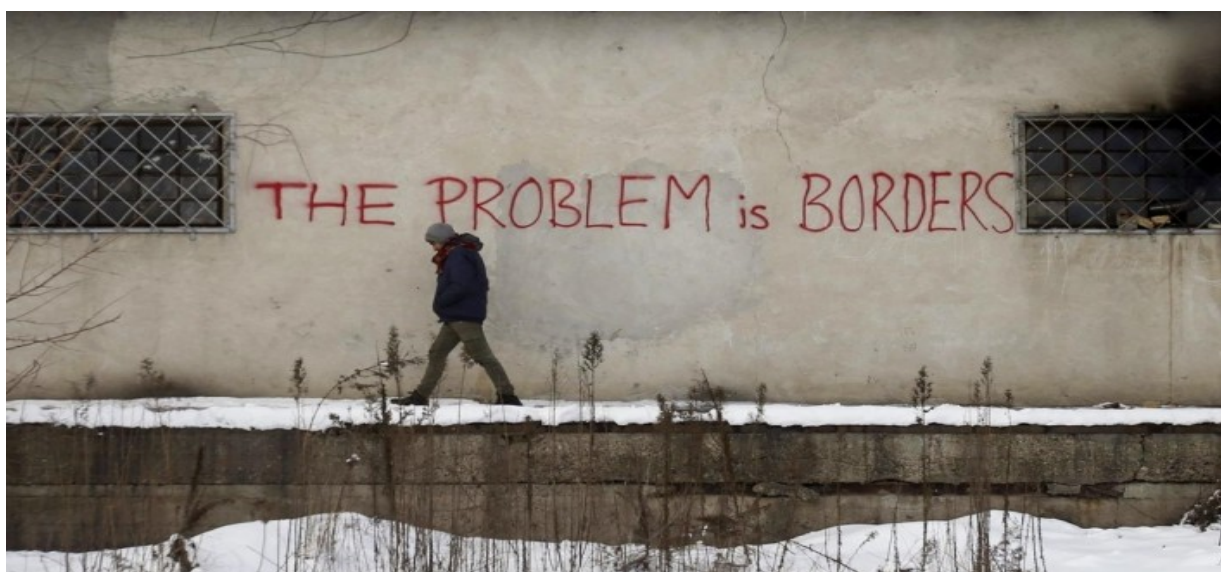


رویارویی ناسیونالیسم و جهانی شدن

جرمی آیلن



سخت می‌توان به یاد آورد که یک نسل قبل، صاحب‌نظران، بانک‌داران و پژوهش‌گران هم‌صدا با هم ملیت را منقضی خواندند. جریان سرمایه، ایده‌ها و کالاها عصری جهانی را آغاز کرده بود که تمثیل‌های نو و روایتی تازه درباره‌ی جهانی شدن و نقل و انتقال و گردش منابع را در بر داشت. اکنون وعده‌ی جهانی شدن و داستان مرتبط با آن نخ‌نما به نظر می‌رسند. ملیت دوباره بازگشته است.

فقط نسخه‌های هراس‌انگیز و قومیت‌محور ناسیونالیسم احیاء نشده‌اند؛ لیبرال‌ها و ترقی‌خواهان نیز به «وطن» اهمیت بیرون آید. (nativists) فزاینده‌ای می‌دهند، یعنی به اجتماعی که بیشترین نیاز به التیام را دارد تا دوباره از چنگ بومی‌برتری‌طلبان روایت ملیت نیازمند تقویت است و بعد از دهه‌ها غفلت جهانی‌گرایانه و سوءاستفاده‌های بومی‌برتری‌طلبانه‌ی اخیر، هم‌صدایی

تازه‌ای در حال شدت بخشیدن به این روایت است. ملیت‌ها نیازمند گذشته‌ای تخیلی هستند که شهروندانشان را به تجربه‌ای مشترک پیوند زند، ملیت‌سازان مبانی روایی لازم را به وجود می‌آورند تا دیوارها و سقف‌ها بر آن اساس استوار شود. نسل جدیدی از تاریخ‌نویسان با انگیزه‌ی پر کردن شکاف‌های این روایت (یا شاید کشیدن کاغذ دیواری روی آنها) در تقلا هستند که این بنیادها را بازسازی کنند.

ممکن است تصور کنند که اگر روایت ملیت را دوباره از آن خود کنند، علیه بومی‌برتری‌طلبان (Progressives) ترقی‌خواهان ضدحمله‌ای قهرمانانه را اجراء کرده‌اند. در واقع، این کار چیزی جز پذیرش شکست نیست. نه فقط یک بلکه دو شکست. نخست اینکه با پایان جنگ سرد، بسیاری از لیبرال‌ها به خود وعده دادند که جهانی با بازار واحد به وجود خواهد آمد و جهان را از شر خدمات رفاه اجتماعی دولتی و سوسیال دموکراسی خلاص خواهد کرد. بعد از سال ۲۰۰۸ پس از آنکه جهانی شدن متزلزل شد، بومی‌برتری‌طلبان در واکنش علیه نخبگان «جهانی‌گرا» و مهاجران «خطرآفرین» پرچم ملیت را به دست گرفتند. اکنون ترقی‌خواهان هم به صحنه‌ی پرهیجان داستان‌های ملی پیوسته‌اند.

هر گام دفاعی‌ای که ترقی‌خواهان برداشتند، از چیز مهمی دست کشیدند. حالا دیگر چیز زیادی برایشان نمانده. بعد از سال ۱۹۸۹، آنها هر چه از میراث سوسیالیست‌شان باقی مانده بود، هزینه کردند. از سال ۲۰۰۸ بسیاری از آنها از میراث خود نیز گذشته‌اند. همچنان که تغییرات اقلیمی نزدیک می‌شوند و بحران جهانی مهاجران (internationalist) بین‌المللی‌گرایانه‌ی تشدید می‌شود و مسابقه‌ی تسلیحات اتمی شدت می‌یابد، تاریخ‌نگاران ملیت احیاء شده، از جست‌وجو برای دیدگاه‌ها و روایت‌های جهانی عقب‌نشینی می‌کنند، آن هم دقیقاً در زمانی که بیشترین نیاز را به آنها داریم.

دو قرن است که مفهوم ملیت در بینش ما به اصل سامان‌بخش دربارهی حکم‌روایی مبدل شده، مفهومی که از ابتدا در اتصال را آفرید تا نشان دهد (بین‌المللی) "international" به نظمی گسترده‌تر تعریف شده است. در قرن هجدهم، جرمی بنتام اصطلاح که بی‌نظمی امپراتوری‌های درنده با پیوند ملت-دولت‌ها جایگزین خواهد شد. اعلامیه‌های استقلال ملی، اعلان وابستگی متقابل نیز بودند، یعنی امید به اینکه دیگر ملت‌ها وجود یک ملت را بپذیرند و از آن استقبال کنند (و به این وسیله آزادی آن را تأمین کنند). این اعلامیه‌ها به معنای اعلان تعهد نیز بود که ملتی حاضر است خویشتنداری کند تا نظم وسیع‌تر را حفظ کند. این مفهوم چنان برای قوانین بین‌المللی بنیادین بوده که آن را همچون پیش‌فرضی در نظر گرفته‌اند، البته بجز در مورد مستعمراتی که بنا به تعریف از رسمیت یافتن بین‌المللی و آزادی محروم شده‌اند. قوانین و هنجارهای بین‌المللی وقتی هنوز مؤثر بودند، تضمین می‌کردند که ملت‌ها تبدیل به موجوداتی درنده نشوند. وقتی این قوانین از تأثیر بازماندند، طرفداران پرشور «اول ملیت ما» روی

کار آمدند، وابستگی متقابل رنگ تسلیحاتی به خود گرفت، و نیازهای یک ملت مجوزی برای فتح و کشتار شمرده شد. این چیزی است که در دهه‌ی ۱۹۳۰ اتفاق افتاد.

سرنوشت ملی‌گرایی و بین‌المللی‌گرایی با هم پیوند داشته است. تغییرات تکنولوژیک و پایان جنگ سرد نقطه‌ی عطفی بنیادی بوده که هنوز در تلاش برای فهم آن هستیم. آنها آخرین دور استعمارزدایی را رقم زدند تا تمام کره‌ی زمین عرصه‌ی ملیت‌ها شود و در عین حال موانع بر سر جریان سرمایه و کالا برداشته شود؛ ملیت‌ها در جهان تکثیر شوند و در عین حال وابستگی متقابل میان آنها عمیق‌تر شود. موجی از توافق‌های تجارت آزاد و حرکت آزاد پول شعائر و مناسکی جدید (مانند مجمع جهانی اقتصاد) و نهادهایی تازه (مانند سازمان تجارت جهانی) به وجود آورد تا در خدمت همبستگی، سیالیت و معنای ابرسرمایه‌دارانه‌ی زمانه قرار گیرد. اشراف جدید که جغرافیا آنها را محدود نمی‌کرد در پی آن بودند که (با اقتباس از آگهی استخدام مریل لینگ در سال ۱۹۹۴) «نیازهای مشتریان را ورای تمام مرزهای جغرافیایی برآورده سازند

بعد از دو قرن قهرمانی و وحشت، زمانه‌ی ملیت سپری شده و دوران جهانی‌شدن فرا رسیده بود. احساسات وطن‌دوستانه به سوپاپ‌های اطمینان جام‌های ورزشی جهانی و دهکده‌های فرعون‌ی المپیک هدایت شد. تاریخ‌دانان، از جمله خود من، به تکاپو افتادند که بزرگ‌تر فکر کنند، جهانی‌بیندیشند و داستان‌های ملت‌ها را با داستان‌های شبکه‌ها، و روایت‌های شهروندی را با روایت‌های پیوندها جایگزین کنند

همچنان که مبشران یکدست‌شدن کره‌ی زمین پیروزمندانه خودستایی می‌کردند، زبان ملیت‌ها به زبان مقاومت مبدل شد، به‌ویژه در کشورهای جنوب که جهانی‌شدن در آنها رنگ و جلایی نداشت. در آرژانتین، اعتراض‌کنندگان به تأثیرات ویران‌کننده‌ی ریاضت اقتصادی برای شهروندان از یک سو و پرداخت سود به وام‌دهندگان از سوی دیگر، معترض بودند. شرکت‌های تایوانی به آفریقای جنوبی پساآپارتاید رفتند تا کارگران بی‌کار شده را در زنجیره‌ی اقتصادی خود استخدام کنند، کاری که اتحادیه‌های کارگری و رهبران جامعه و دولت نوپای کنگره‌ی ملی آفریقا (ای‌ان‌سی) را که سخت به دنبال سرمایه‌گذاری خارجی بود، در مقابل هم قرار داد. یکی از معترضان در اواسط سال ۱۹۹۷ در تظاهراتی که پیرامون محل برگزاری شورای ای‌ان‌سی برپا شده بود با فریاد گفت: «ما شما را به قدرت رساندیم، حالا باید وظیفه‌تان را انجام بدهید.» سپس همین نارضایتی‌هایی که عمدتاً در حاشیه‌ی نظم جهانی باقی مانده بود به مرکز آن سرایت کرد. بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸ ایده‌ی جهان بی‌مرز را از اعتبار انداخت. از سال ۲۰۰۹، پرچم ملی، نماد جهانی مقاومت در برابر نخبگان جهانی و هیئت‌های تصمیم‌گیرنده‌ی نفوذناپذیر در سازمان تجارت جهانی و فن‌سالاران حاضر در آن بوده است

بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸ ایده‌ی جهان بی‌مرز را از اعتبار انداخت. از سال ۲۰۰۹، پرچم ملی، نماد جهانی

مقاومت در برابر نخبگان جهانی و هیئت‌های تصمیم‌گیرنده‌ی نفوذناپذیر در سازمان تجارت جهانی و

فن‌سالاران حاضر در آن بوده است.

چیزی که باعث شد که مقاومت وطن‌دوستانه چنین قدرتمند شود، کارکرد دوگانه‌ی آن در آن واحد بود. این مقاومت اولاً پیامی علیه «جهانی‌گرایی» و «مردان داووس» بود. در عین حال ادعاهایی را تأیید می‌کرد که در واکنش به ترس‌های اغراق‌آمیز درباره‌ی حمله‌ی مهاجران و اقلیت‌ها، تعلق به ملیت را محدود می‌ساخت. وقتی طرفداران برگزیت مانند نایجل فاراژ قانون‌گذاران بروکسل را به مسخره می‌گرفتند، در واقع خود را برای نمایش اصلی آماده می‌کردند: جنجال درباره‌ی خطر مهاجرانی که از طریق بالکان به همان جایی حمله می‌کردند که ناپلئون و هیتلر در آن قبلاً شکست خورده بودند زیرا اروپا مدافع بزرگ خود یعنی ایده‌های ملیت و اکثریت قومیتی را رها کرده بود. برای نجات ملت بریتانیا از قومیت‌زدایی، این کشور می‌بایست از اروپا جدا می‌شد.

این هراس‌زدگی محدود به «غرب» در خطر نبود. در هند، نخست‌وزیر گجرات، نارندرا مودی، همین مسیر را دنبال می‌کرد. از زمان اعتراضات خونین در سال ۲۰۰۲ در گجرات که دو هزار نفر، اغلب از مسلمانان، در آن کشته شدند، نمایندگان اروپا مودی را به طور غیر رسمی بایکوت کردند. وقتی هم‌زمان با ماری لوپن و ماتئو سالوینی در اروپا، مودی در هند قدرت گرفت، کنار گذاشتن او و ناسیونالیسم هندوی او دشوارتر شد. در ژانویه‌ی سال ۲۰۱۳، دیپلمات‌های اروپایی با بی‌میلی از او در یک مهمانی ناهار مخفیانه در سفارت آلمان پذیرایی کردند. شش ماه بعد، مودی تردیدهای آنها را ویران کرد. او در راه به دست آوردن رهبری حزب بهارتیا جاناتا پارتی و سپس رهبری کشور، چنین اعلام کرد: «من ناسیونالیست هستم. من وطن‌دوست هستم. هیچ چیزی لزوماً نادرست نیست».

در جهانی پررقابت، دچار گرمایش و اکنون بیماری‌زده، شهروندان رها شده‌اند و به ناچار در آغوش ملت خود پناه گرفته‌اند و به دفاع از آن دعوت شده‌اند. دانشگاه‌ها و مدارس به میدان مبارزه برای دفاع از روایت ملیت تبدیل شده‌اند. بعد از اعتراضات «جان سیاه‌پوستان مهم است» در تابستان گذشته، رئیس‌جمهور وقت، دونالد ترامپ، کمیسیون ۱۷۷۶ را تشکیل داد تا «آموزش و پرورش وطن‌دوستانه» را تقویت کنند. در آرکانزاس و دیگر جاها قوانینی پیشنهاد شد که بر اساس آنها مدارس که برتری طلبی سفیدپوستان را به عنوان پیرنگ تاریخ آمریکا درس می‌دهند، تنبیه شوند. دولت ترکیه دستور اخراج تقریباً شش هزار استاد دانشگاه غیروفا دار را صادر کرده است. بعد از دستگیری حدود سه هزار دانشجو در هنگ‌کنگ، کری لم، مأمور پکن، از اینکه چقدر دانشگاه‌های شهر در آموزش ارزش‌های صحیح ملی کوتاهی کرده‌اند، شکایت کرد. ناله‌ی او از این قرار بود که

«آموزش و پرورش در هنگ کنگ دچار چه مشکلاتی است؟» در همین میان، حزب کمونیست دوباره بر روایت وطن‌دوستانه‌ی خود تأکید می‌کرد. وزیر آموزش و پرورش شهر، خواندن «زنده باد هنگ‌کنگ» در دانشگاه‌ها را ممنوع، دروس اجباری مدنی را که «مطالعات لیبرال» خوانده می‌شد لغو و آموزش تاریخ چین را اجباری کرد. در همین زمان، کتاب‌خانه‌ها از هر چیزی که «امنیت ملی» را در خطر قرار می‌دهد، پاک‌سازی شدند. متون درسی تاریخی باید «احساس تعلق به کشور را پرورش دهند و عشق به ملت چین را القاء کنند، حس هویت ملی ایجاد کنند، و احساس تعهد به حفظ امنیت ملی را تقویت کنند».

در پایان تابستان سال ۱۹۴۰، جورج اورول یکی از تلخ‌ترین لحظات زندگی‌اش را تجربه می‌کرد. این نویسنده و اندیشمند بین‌المللی‌گرا که در کنار آنارشیست‌ها در بارسلون جنگیده بود، وقتی با این واقعیت مواجه شد که استالین هم‌راستا با اهداف هیتلر قاره را تقسیم می‌کند، در مورد مرزهای باورهای خود به تردید افتاد. بعد از سقوط فرانسه، اورول تغییر موضع خود را در مقاله‌ای با عنوان «کشور من، راست یا چپ» (۱۹۴۰) اعلان کرد و بیان کرد که حاضر است یونیفرمی ادبی بپوشد و از ملت خود دفاع کند. از دیدگاه او، فاجعه‌ی دانکرک بیشتر اثبات کوتاهی‌های طبقه‌ی حاکم بریتانیایی بود. بعداً در مقاله‌ی دیگری بریتانیا را به «خانواده‌ای» تشبیه کرد که «عضو نادرستی کنترل آن را در دست دارد». با این حال، او برای پرچم کشور خود جنگید زیرا باور داشت که تنها ملت می‌تواند احساساتی را که برای شکست فاشیسم لازم است به وجود آورد. «کشور من، راست یا چپ» طبقه‌ی روشنفکران چپ «فرهیخته»ی خشونت‌پرهیز را متهم می‌کرد که نمی‌توانند این موضوع را بفهمند؛ آنها «کسانی» هستند «که قلب‌هایشان هرگز [تأکید از اورول] با دیدن پرچم بریتانیا به تپش نیفتاده است» اما «وقتی زمانش برسد، از انقلاب هم‌شانه خالی خواهند کرد». از نظر اورول، آنچه مهم بود قدرت عاطفی کشور بود که می‌توانست از دموکراسی در همه جا دفاع کند.

اورول از خطراتی که بسیاری از احیاگران امروزی وطن‌دوستی از آن غافل‌اند، کاملاً آگاه بود. اینجاست که سر و کله‌ی کوسه‌ها پیدا می‌شود. راست‌گرایان دوران ما می‌خواهند ملت خود را حفظ کنند و برای این کار حاضرند دموکراسی را فدا کنند. هرجا راست‌گرایان بومی‌گرا قدرت گرفته‌اند، طبقه‌ی روشنفکران نیز برای دفاع از ملت به پا خاسته‌اند. حمایت‌گران مالی بی‌بصیرت، حامیان فعالیت‌های انسان‌دوستانه و فعالان دانشگاهی (کسانی همچون سواپان داسگوپتا در هند، جونا گولدربرگ در آمریکا و اریک زمور در فرانسه) دست به دست هم بلندگوی ناامیدی شده‌اند، و ادعا می‌کنند که تنها گزینه‌های پیش رو احیای

Alain) ناسیونالیسم یا نابودی قریب‌الوقوع است. آنها خود را مدافعان میراث ملی نشان می‌دهند. آلن فینکیل‌کروت (Finkelkraut) فیلسوف سنت‌گرای فرانسوی که زمانی اندیشمندی چپ‌گرا بود، ادعا می‌کند که به آگاهی جدیدی دست یافته، (Finkelkraut) است. تغییر موضع او، شهرت رسانه‌ای زیادی برای او به همراه داشته است، آن هم در کشوری که روزی سیمون دوبووار، آلبر

کامو و ژان پل سارتر را ارج می‌گذارد. کتاب پرفروش او با عنوان هویت ناخشنود (۲۰۱۳) نسبت به افول فرانسه در اثر ورود مهاجران مسلمان و فن‌سالاران اروپایی در دفترهای خاکستری بروکسل، هشدار می‌دهد. فینکل‌کروت تنها نگران خارجی‌ها نیست؛ او از افول حس وطن‌دوستی در داخل کشور نگران است. او همچون همتایانش در جاهای دیگر، پیش‌بینی‌های بدبینانه‌ای می‌کند که چگونه خارجی‌هایی که در جامعه‌ی فرانسه ادغام نشده‌اند و فرانسویان چندفرهنگی که راه خود را گم کرده‌اند، به دست خود کشورشان را خراب خواهند کرد.

ناسیونالیسم محافظه‌کار دیگران را نیز به هدف احیای وطن‌دوستی جذب می‌کند. ترقی‌خواهان که در میان پوپولیسم راست‌گرا و نخبگان جهانی مخالف مالیات‌گیر افتاده‌اند، به این جریان پیوسته‌اند و گرایش به بین‌المللی‌گرایی را تضعیف کرده‌اند؛ جهانی‌شدن به نمادی خجالت‌آور تبدیل شده است.

باراک اوباما، نماد خودشناسی جهان‌وطنانه‌ی آمریکا، نمونه‌ای از این دوگانگی است: از یک سو احیای ملت و از سوی دیگر کناره‌گیری از جهان. عنوان انجیل‌گونه‌ی خاطرات سیاسی او سرزمین موعود (۲۰۲۰) بر این موضوع تأکید می‌کند که وقتی ملتی اراده‌ی رهبری جهانی را از دست داده، رهبری آن چه مشکلاتی دارد. زمانی که اوباما در سال ۲۰۰۸ به پیروزی دست یافت، درباره‌ی دابلیو. ای. بی. دوبویس و این اندیشه‌ی او تأمل می‌کرد که سیاه‌پوستان آمریکا تا ابد محکوم به دوگانگی‌اند، چون هم آمریکایی و هم سیاه‌پوست‌اند. اوباما از اندیشه‌ی درخشان دوبوا تمجید می‌کند، و «با این حال در هیچ زمانی هرگز آمریکایی‌بودن بنیادین خودم را زیر سؤال نبرده بودم یا در مورد آن تردید نداشتم». ویژگی متمایز «آمریکایی‌بودن» او، باور به استثناء بودن این کشور به عنوان الگویی از آزادی است که به روی دیگران گشوده است. ملازم این باور، خوب یا بد، شیوه‌ی آمریکایی در رهبری جهان است که با عظمت وطن‌پرستانه‌اش سازگار است.

برای احیای اسطوره‌ی ملتی که «لیبرال زاده شده»، برای نجات آن از بومی‌گرایان قومیت‌گرا، باید گروه‌های دیگر را از این داستان حذف کرد تا به «مهاجرانی» تبدیل شوند که از کشورهای خارجی غیر لیبرال به اینجا پناه آورده‌اند.

با این حال، آنچه سیاست خارجی خود اوباما را شکل داد، تلاش او برای کاهش انتظارات از عملکرد آمریکا در خارج از کشور و افزایش عظمت کشور در داخل بود. به نوشته‌ی او مخالفتش با ادامه‌ی جنگ در عراق و تردیدش درباره‌ی نتایج دریافت جایزه‌ی صلح نوبل، هر دو مبتنی بر «باوری محکم به استثناء بودن آمریکا» بود که «فروتنی درباره‌ی میزان توانایی ما برای آنکه جهان را به شکل خود درآوریم» آن را تعدیل کرده بود. به همین دلیل بود که واقع‌گرایی او این قدر گیج‌کننده و مورد تمسخر بود. اوباما ادعای بازگشت به میراث رونالد ریگان را داشت اما بدون جسارتی که خصیصه‌ی آن دوران بود. سکوت اوباما در برابر

تجاوزاتی که خودکامگان خاورمیانه مرتکب شدند، اخراج‌های دسته‌جمعی از کشور و تعیین خط قرمزی مشخص در سوریه و سپس بی‌اعتنایی به آن، تحت‌الشعاع ویرانه‌ی اخلاقی دار و دسته‌ی ترامپ قرار گرفت.

چیزی که ملغمه‌ی آرمان‌گرایی بلندهمتانه در خانه و واقع‌گرایی حقیرانه در خارج را تقویت می‌کند، احتیاج به تقویت مواضع وطن‌دوستانه‌ی شهروندان کشور خود و تضعیف همین مواضع در دیگران است. مشابه همین ملغمه در دفاع از قدرت ناسیونالیسم برای حل بحران اقلیمی جهان به چشم می‌خورد. آنتول لیون، روزنامه‌نگار بریتانیایی ساکن واشنگتن، در کار خود به اخبار جهان از پاکستان تا جمهوری‌های بالتیک، ابهام‌های موجود در پیچیدگی‌های امنیتی-صنعتی و وبلاگ‌نویسی و فضاهای دانشگاهی پرداخته است. به ادعای او، اکنون وقت آن است که فعالان اقلیمی اتحاد آرمان‌گرایانه‌ی خود را کنار بگذارند و ملت را از دست ناسیونالیست‌های «پرشوری» مثل ترامپ، ژائیر بولسونارو در برزیل، مودی، ولادیمیر پوتین در روسیه و امثال آنها خارج کنند و دریابند که تنها چیزی که می‌تواند باعث فداکاری مردم شود، متوسل شدن به ملت است. این شبیه به پیام اورول نیست که در راه هدفی بزرگ‌تر برای پرچم کشورش می‌جنگید؛ این، همان‌طور که لیون در کتاب *تغییر اقلیم و دولت-ملت* (۲۰۲۰) می‌گوید، «چیزی میان نسخه‌های احمقانه و کوتاه‌نظرانه‌ی ناسیونالیسم و نسخه‌های هوشمندانه و دوراندیشانه‌ی آن است». تحقق بین‌المللی‌گرایی چیزی نیست که در افق نزدیک در دسترس باشد. به نظر لیون، به جای آن باید میانه‌روی پیشه کرد و به وطن‌دوستی متوسل شد که «کمتر مناقشه‌انگیز است». اما نگرانی بهبوده چرا؟ می‌توان از مزایای ناسیونالیسم قدرتمند تمجید کرد و آرمان‌گرایان جهان را به جا گذاشت تا دور شدن ملتی جدید را که به دنبال اهداف خویش به سرعت در حرکت است، نظاره کنند.

نامدارترین تاریخ‌نگار در آمریکا باشد. (Jill Lepore) آرمان‌گرایان هم می‌خواهند ملیت را دوباره از آن خود کنند. شاید جیل لپور او که نویسنده و پژوهشگری ماهر است، می‌تواند از داستان‌هایی غیرمنتظره، واقعیت‌هایی کلی‌تر را استنتاج کند و با موفقیتی بی‌همتا میان آیوی لیگ (دانشگاه‌های پرشهرت شمال شرق آمریکا. م.) و رسانه‌های نخبه‌ی لیبرال ارتباط برقرار کند. او می‌خواهد خراب‌کاری‌های قومیت‌گراها و غفلت جهان‌وطن‌گرایان را ترمیم کند، به‌ویژه میان استادان دانشگاهی که توجه‌شان را به چیزهای کوچک‌تر یا بزرگ‌تر از ملیت معطوف کرده‌اند و اجازه داده‌اند که مفهوم ملت کهنه و فرسوده شود. او در کتاب *این آمریکا: دفاع از ملت* (۲۰۱۹) ادعا می‌کند که این استادان با گستردن کار خود به سطح جهانی، تاریخ ملی را بی‌اعتبار کرده‌اند. به همین دلیل «ملیت» رها شد و «ناشی‌ها» آن را ربودند. به نظر لپور، ترقی‌خواهان ملت را به حال خود رها کردند؛ آدم‌های بد آن را قبضه کردند. حال وقت پس گرفتن آن فرا رسیده است.

لپور در صفحات مجله‌هایی مانند «فارین افرز» و «نیویورکر» و نیز در کتاب این آمریکا می‌خواهد توجه به ملیت را برای لیبرال‌ها و ترقی‌خواهان دوباره به‌روز و جذاب کند. نسخه‌ی او از ملت، باز، پذیرا، تکثرگرا و مدنی است. مردمان مختلف را به هم پیوند و به آنها فارغ از تفاوت‌هایشان پناه می‌دهد. لپور خطا بودن برده‌داری و انحصار نژادی را در روایت اصلی خود می‌پذیرد؛ اینها به داستان آزادی‌خواهی که هنوز ناتمام است دلهره و تعلیق لازم را می‌بخشد.

از نظر لپور، احیای روایت وطن‌دوستانه به معنای اصلاح ادعاهای انحصارگرایی است که بر مبنای آنها دلیل تفاوت آمریکا آن بوده که برخلاف سایر ملت‌ها، از ابتدا لیبرال بوده است. لپور ملیت را از لحظه‌ی بنیان‌گذاری این ملت، از بومی‌گرایان خشمگین نجات می‌دهد زیرا روایت لیبرال ملیت است که آن را استثنائی می‌کند. بدون صفت «لیبرال» خالی از هر قید تعدیل‌کننده، آمریکا مانند همه‌ی ملت‌های دیگر خواهد بود. شورشیان طرفدار «بازگرداندن عظمت آمریکا» ممکن است ادعا کنند که تنها عاشق کشور خود هستند، اما لپور در پایان این آمریکا اعلام می‌کند که «آنها در اشتباه خواهند بود». چرا؟ زیرا آنها از چیزی که آمریکا را استثناء می‌کند بیزارند؛ ملی‌گرایی آنها لیبرالیسم و فضیلت‌هایی را که مایه‌ی عظمت این ملت است ویران خواهد کرد. راه واقعی وطن‌دوستی این است که وطن‌دوستی لیبرال باشید، و روایت بنیان‌گذاری ملت را که لپور تعریف می‌کند، بپذیرید.

آنچه لپور نمی‌گوید این است که لیبرالیسم او تنها در صورتی می‌تواند محفوظ بماند که ملیت آن را محافظت کند؛ به همین دلیل است که می‌خواهد آن را پس بگیرد. او می‌خواهد خوانندگان و دانشجویانش وقتی پرچم آمریکا را به اهتزاز در می‌آورند، به اندازه‌ی صفوف طرفداران ترامپ، احساس افتخار کنند. مشکل اینجا است که چگونه می‌توان به داستان عاطفی ملی بازگشت و حافظه‌ی جمعی مرتبط با آن درباره‌ی آزادی را برای افراد در داخل کشور در همان حالی احیاء کرد که خارجی‌ها نادیده باقی می‌مانند.

یا اینکه از این روایت حذف می‌شوند.

آنچه لپور نمی‌تواند ببیند، خصوصیات انحصارطلبانه در دیدگاه لیبرال-ملی‌گرای خود است. او می‌پذیرد که ملی‌گرایی آمریکایی «پیچیده» است و همیشه پیچیده بوده. مشکل زمانی شروع می‌شود که سیزده مستعمره‌نشینی که نقطه‌ی اشتراک بسیار اندکی

(Articles of Confederation) جز چند منشور آینده‌بینانه‌ی ملیت داشتند، منشورهایی همچون آیین‌نامه رابطه‌ی اعضای فدراسیون

اما قوام ملت‌ها همواره از این طریق مستحکم شده که بعضی اجتماع‌ها یکدیگر را به طور متقابل (م. Confederation).

می‌پذیرند و اجتماع‌هایی دیگر را به میان خود راه نمی‌دهند. مستعمره بودن اساساً به معنای اشغال و استعمار بوده است.

بومیان آمریکا، مکزیکی‌ها، مردم هاوایی، و پورتوریکویی‌ها در روایت لپور در سایه هستند. برای احیای اسطوره‌ی ملتی که «لیبرال

زاده شده»، برای نجات آن از بومی‌گرایان قومیت‌گرا، باید گروه‌های دیگر را از این داستان حذف کرد تا به «مهاجرانی» تبدیل شوند که از کشورهای خارجی غیر لیبرال به اینجا پناه آورده‌اند.

راه‌های دیگری برای بازسازی گذشته‌ای مشترک وجود دارد که با انحصارگرایی موجود در پایه‌گذاری ملت آمریکا هم‌نوا نیست.

تاریخ‌نگاران استرالیایی، نیوزلندی یا کانادایی به ندرت می‌کوشند تا چنین حماسه‌ی وطن‌دوستانه‌ای را خلق کنند، بی‌آنکه به تاریخ استعماری اولیه‌ی کشور خود بی‌اعتنا باشند. حتی قبل از شروع بازی‌های هاک، طرفداران کشور کانادا به چیزی که به آن «پذیرش مالکیت زمین» گفته می‌شود توجه می‌کنند تا به یاد داشته باشند که ایده‌ی حاکمیت آنها سازه‌ای تاریخی است و زمینی

که زیر یخ زمین‌های بازی قرار دارد، روزی خانه‌ی ملت‌هایی دیگر بوده و جا افتادن روایت سنتی ملت کانادا (یا استرالیا یا نیوزلند) نیازمند نسل‌ها فراموشی بوده است. علاوه بر این، قدرت ادعای مردم بومی برای به رسمیت شناخته شدنشان و برای ترمیم گذشته، بستگی به (حدس بزنید چه!) گردش جهانی و پذیرش بین‌المللی ایده‌های مرتبط با بومی‌بودن دارد.

لیپور با اورول موافق است. آن‌طور که او می‌گوید، تنها راه شکست نالیبرال‌گرایی «توسل به اهداف و مقاصد ملی است». اما آیا اورول با لیپور موافق می‌بود؟ فکر نمی‌کنم. او هرگز دفاع از حق و راستی را چیزی نمی‌دانست که در مرزهای وطن خاتمه یابد. به علاوه، آنچه ملت‌ها را از باز گذاشتن زمام قدرت‌های انحصارطلب و نابودگر خود باز می‌دارد، ترکیب سیال وحدت و رقابت جهانی بوده است که دولت‌ملت‌ها را تحت کنترل نگه می‌دارد. این همان منظور بنتام از کلمه‌ی «بین‌المللی» است که ملت بخشی از آن است، نه جدا از آن.

کسانی که از احیای روایت‌های ملی دفاع می‌کنند، تنها ملیت را از زورگوییانی باز پس نمی‌گیرند که عامل زندانی شدن دانشجویان، تکه‌تکه شدن روزنامه‌نگاران و تبعید روشن‌فکران‌اند. آنها شکست خود را نیز می‌پذیرند. آنها عملاً اعلام می‌کنند که جست‌وجو برای روایت‌هایی که عضویت در ملت‌ها را با مسئله‌ی تعلق به نظمی وسیع‌تر هم‌ساز می‌کند، به طور ناموفق پایان یافته است.

در سال ۱۹۵۱، هانا آرنه در جست‌وجوی روایت‌هایی تازه بود. او که خود هنوز پناهنده بود. طردشده‌ای که خواهان شهروندی آمریکا بود. به خوانندگان خاستگاه‌های تمامیت‌خواهی گفت که «تنها در یک اصل سیاسی جدید، در یک قانون جدید در کره‌ی

زمین، که صحت آن را این بار باید تمامی بشریت درک کند» می‌توان بدترین عادت‌های ملت‌ها را محدود کرد. بله، این اصل سیاسی باید با واقعیت وجود ملت‌دولت‌های جغرافیایی کنار بیاید. اما نباید مجوزی باشد برای «هر چه را که در گذشته خوب بوده است برداریم و به سادگی آن را میراث خودمان بخوانیم». رویدادهای هولناک دوران او (و مشاهده‌ی غرق شدن پناهندگان یا صدای کودکان یتیم شده در زمان ما) همان قدر واقعی هستند. او در پیش‌گفتار این کتاب نوشت: «و به همین دلیل است که

کوشش‌ها برای فرار از زشتی‌های کنونی به رؤیایپردازی درباره‌ی گذشته‌ای که هنوز آسیب ندیده بود، یا به انتظاری مهم برای آینده‌ای بهتر، بهبود یافته است.» آرنه به خاطر بشریت از خوانندگان می‌خواست که ملت را چیزی ضروری بدانند که در عین حال می‌تواند چنین ظلم‌هایی مرتکب شود و به همین دلیل هرگز نمی‌توان به آن اعتماد کرد که به خودی خود نیکی به بار آورد. در دوران بعد از هولوکاست و یک قرن خشونت‌های امپریالیستی، وسوسه‌ی بازگشت به آسودگی در رؤیاهای گذشته (عظمت‌بخشیدن به هر ملتی با بازگشت به میراث گذشته‌ی آن) فرار از چالش ضرورت آفرینش روایت‌هایی است که فراتر از انتخاب‌های نادرست درباره‌ی تعلق داشتن، خواه به ملت یا به جهان، باشد.

احیاگران وطن‌دوستی (اگر می‌خواهند موضع خود را بهبود ببخشند) باید با یک تناقض مواجه شوند و فکر خود را به تناسب پیچیده کنند. جهان به ملت‌هایی نیاز دارد که نیکی می‌کنند، مثلاً تولید کربن را کاهش می‌دهند و اجازه نمی‌دهند با مردمی که بی‌کشور مانده‌اند، به صورت غیرانسانی رفتار شود. ملت‌ها برای نیکی کردن باید نیک باشند. اما شرط وجود ملت‌های نیک آن است که دیگر ملت‌ها هم در حق یکدیگر نیکی کنند و هم در حق کسانی که چون ملت‌هایی نیک نداشته‌اند، خانه‌هایشان از آنها گرفته شده است.

برگردان: پویا موحد

جرمی آدلمن استاد کرسی تاریخ هنری چالرز لئا و مدیر آزمایشگاه تاریخ جهانی در دانشگاه پرینستون است. آخرین آثار او عبارت‌اند از فیلسوف این جهانی: اودیسه‌ی آلبرت او. هیرشمن (۲۰۱۳) و جهان‌های پیوسته، جهان‌های جدا (ویراست چهارم، سال ۲۰۱۴). او در نیوجرسی زندگی می‌کند. آنچه خواندید برگردان این نوشته با عنوان اصلی زیر است:

Jeremy Adelman, 'The patriot paradox', Aeon, 29 April 2021.

سایت آسو